

«کنفرانس تمام احزاب» بشود و راه اعتدالیها و طریق سازش را پیش گیرد. زیرا بنظر میرسد کنگره در حال تردید و تزلزل است و از جهتی بجهت دیگر متمایل می شود. من می خواستم حتی المقدور کنگره را از بازگشت به عقب حفظ کنم و آنرا در طریق هدف استقلال کامل نگاهدارم.

دوران اجلاس سالیانه کنگره همیشه در اطراف خود تشکیلات متعدد دیگری را که صورت وابسته بآنها پیدا میکنند همراه دارد و بدین طریق بود که در آن سال نیز در حاشیه دوران اجلاس مدرسه يك «اجتماع جمهوریخواه» برای نخستین و آخرین بار تشکیل گردید. از من هم خواسته شد که ریاست آنرا بپذیرم. در واقع از این فکر خیلی خوشم می آمد زیرا قلباً خود را جمهوریخواه میدانستم. اما ابتدا دچار تردید شده بودم و نمیخواستم بيك نهضت آنی که معلوم نبود ناگهان از کجا پیدا شده است به پیوندم. با اینهمه عاقبت ریاست آنرا قبول کردم اما بعد پشیمان گشتم زیرا این اجتماع هم مانند بسیاری جمعیتها و سازمانهای مشابه دیگر در همان بدو تولد مرده بود. در طول ماههای متعددی کوشیدم که متن قطعنامه هائی را که در آن جمعیت بتصویب رسیده بود بدست آورم و عاقبت هم موفق نشدم. در میان ملت ما يك نوع جنون تعجب آور وجود دارد که همه میخواهند يك سازمان جدید بوجود آورند و در رأس آن قرار گیرند و بعد هم پس از نخستین قدم دیگر هیچ بفکر آن نیستند و آنرا رها میکنند. چقدر حق دارند کسانی که ما را به نداشتن استقامت متهم میسازند!

پس از پایان کار کنگره و پیش از آنکه از مدرس پراکنده شویم، خیرمرگ «حکیم اجمل خان» در دهلی بما رسید. او یکی از رؤسای سابق کنگره و یکی از سیاستمداران بزرگ آن بشمار میرفت. در واقع او مقامی بیش از این داشت و در رهبری کنگره مرتبه منحصر بفردی بدست آورده بود. حکیم اجمل خان در محیط محافظه کار قدیمی و بدون هیچگونه تماس با افکار جدید بزرگ شده بود. با فرهنگ دوران امپراطوری مغولان هند در دهلی پرورش یافته بود. ملاحظه ادب و تواضع فوق العاده او و شنیدن صدای آرام و مطمئن او که شوخیهای خشکی میکرد بسیار جالب و جذاب بود. او در زندگی خود مظهر یکی از آریستوکراتها و اشراف دوران قدیم بشمار میرفت که نظر و رفتارشان بشاهزادگان شباهت داشت. حتی قیافه او هم به مینیاتورهای پادشاهان مغول هند شبیه بود. يك چنین شخصی قاعدتاً میل نداشت که به غوغا و هیاهوی سیاستها کشیده شود.

انگلیسیهای هند از موقعی که با نسل جدیدی از عناصر ناراحت و انقلابی سر و کار پیدا کرده بودند بارها آرزومی کردند که اشخاصی از نوع او و طبقات قدیمی را پیدا کنند. «حکیم صاحب» در اوان جوانی خود با سیاست سروکاری نداشت. او در رأس

يك خانواده بزرگ از پزشکان قرارداداشت و با کارهای پزشکی خود سرگرم بود. امادر آخرین دوره های جنگ نفوذ دوست و همکار قدیمش، دکتر مختار احمد انصاری، او را به کنگره کشاند و حوادث بعدی مانند حکومت نظامی در پنجاب و مسئله خلافت در او تأثیر عمیقی بخشید و با روشهای جدید مبارزه گانندی و نهضت «عدم همکاری» موافق شد.

پیوستن او بکنگره کیفیتی مخصوص به آن بخشید و ارمغانهایی به آن آورد. او همچون حلقه ارتباطی میان اعضای قدیم و جدید کنگره شد. بدین ترتیب بود که یکنوع هماهنگی میان این دو گروه برقرار شد و به پیشقراولان و جناح مترقی نهضت استحکام بخشید.

حکیم اجمل هندوها و مسلمانها را به یکدیگر نزدیکتر ساخت زیرا هر دو دسته باو احترام می گذاشتند و تحت تأثیر و نفوذ او قرار می گرفتند. برای گانندی جی دوستی وفادار و مورد اعتماد بود. نظر او برای گانندی جی در مورد مسئله هندوها و مسلمانها قاطع بشمار میرفت. پدرم نیز با «حکیم جی» آشنائی روزافزونی پیدا کرد و یکدیگر نزدیک میشدند.

سال گذشته بعضی از رهبران «مهاسابهای هندو» مرا بخاطر نقص معلوماتم در فرهنگ فارسی، بعدم توجه به «احساسات هندو» متهم می ساختند. این موضوع که من با چه فرهنگی آشنا هستم و آیا اصولاً فرهنگی دارم یا نه چیز است که گفتنش برایم کمی دشوار است. متأسفانه من زبان فارسی را نمیدانم. اما این يك واقعیت است که پدرم در محیط فرهنگ «هندی - ایرانی» پرورش یافته بود که در شمال هند و در دربار قدیمی دهلی باقی مانده بود و حتی در این روزهای انحطاط هم «دهلی» و «لکنهو» دو مرکز عمده برای آن بشمار میروند. برهمنان کشمیر قابلیت انطباق فوق العاده ای داشتند و موقعی که از فلات کشمیر بدشتهای هند پائین آمدند و ملاحظه کردند که فرهنگ «هندی - ایرانی» در آن زمان رواج دارد بدان پرداختند و زبانهای «فارسی» و «اردو» را با کمال مهارت آموختند بعداً آنها با همان سرعت با وضع جدیدی که پیش آمده بود منطبق گشتند که در آن آموختن زبان انگلیسی و اطلاع از مبادی فرهنگ اروپائی ضرورت داشت. اما حتی هنوز هم کشمیریهای هند از جمله بهترین فارسی دانان و طلاب فرهنگ ایرانی میباشند که در میان آنها مخصوصاً باید از «سرتج بهادر ساپرو» و «راجانارندرانات» نام برد.

«حکیم صاحب» و پدرم یکدیگر بسیار نزدیک گشتند و حتی در میان خود يك خویشاوندی خانوادگی قدیمی هم کشف کردند. آنها با هم دوست صمیمی شدند و یکدیگر را «بهای صاحب» (برادر) خطاب میکردند اما در سیاست کمتر از هر زمینه دیگر با هم مربوط بودند.

«حکیم جی» در عادات معمولی و زندگی خود فوق العاده محافظه کار بود. او یا شاید خانواده اش، نمیتوانست از عادات قدیمی دست بردارد. در هیچ جای دیگر باندازه خانواده

اورسم «پرده» و اندرون و جدائی زنان از مردان را بآن شکل حیرت انگیز ندیده‌ام. و تازه «حکیم‌جی» جداً اعتقادهم داشت که تا وقتی زنان کشور آزادی خود را بدست نیاورند ترقی ملت مقدور نخواهد بود. این موضوع را بمن متذکر میشد و اغلب میگفت که تا چه اندازه شرکت زنان ترکیه را در مبارزات ملی ستایش میکند و یادآوری میکرد که «کمال باشا» تا اندازه زیادی بعزت فعالیت زنان ترکیه موفق شد.

مرگ «حکیم اجمل خان» برای کنگره ضایعه بزرگی بود و در واقع مثل این بود که یکی از استوارترین ارکان خود را از دست داده باشد. از آن پس همه ما بهنگام دیدار از دهلی احساس میکنیم که چیزی را گم کرده‌ایم زیرا برای ما دهلی با «حکیم‌جی» و خانه او در «بیلی ماران» بنحوی فوق‌العاده‌ئی پیوند یافته بود.

سال ۱۹۲۸ از نظر سیاسی در سراسر کشور يك سال پر فعالیت بود. گومی يك نیروی محرک جدید و يك تمایل تازه برای تغییر وضع در تمام گروه‌های مختلف که حتی وضع و شکل‌های کاملاً متفاوت داشتند پیدا شده بود که مردم را به پیش میراند. این تحول کم‌کم و در دوران غیبت من از هند انجام پذیرفته بود. در هر صورت من هنگام مراجعت خود، از قدرت و عمق این تحول بزرگ در شگفت ماندم. در اوایل سال ۱۹۲۶ من يك هند خواب‌آلود و منحور و غیر فعال را که شاید هنوز تحت عواقب تلاشهای سالهای پرماجرای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ باقی بود، پشت سر گذاشته بودم. در سال ۱۹۲۸ هند را تازه، فعال، و پراز نیرو باز می‌یافتم. در همه جا نشانه‌های این تحول هویدا بود. چه در میان پرولتاریا و کارگران صنایع، چه در میان دهقانان، و چه در میان جوانان طبقات متوسط و بطور کلی روشنفکران نشانه‌های آن نمایان بود و بچشم میخورد.

نهضت سندیکائی کارگران توسعه فراوان و قابل ملاحظه‌ئی یافته بود. «کنگره سندیکاهای سراسر هند» که هفت یا هشت سال پیشتر تأسیس شده بود اکنون صورت يك سازمان مقتدر و بسیار نمایانی را داشت. این سازمان نه فقط از نظر تعداد نفرات و شکل سازمانی رشد یافته بود بلکه از لحاظ فکری و ایدئولوژی هم اکنون صورت خیلی مترقی-تر و مبارزتری داشت. اعتصابات بزرگ بدنبال هم روی میداد و روح طبقاتی پیش از پیش بیدار میشد. بهترین و نیرومندترین سازمانهای کارگری در سندیکاهای صنایع بافندگی بمبئی و راه آهن بوجود آمده بود. طبعاً با توسعه اختلافات میان سندیکاهای کارگران در غرب و در اروپا این مبارزات داخلی و عدم توافقهای کارگران دنیای غرب در نهضت کارگری هند هم منعکس میگشت. هنوز این سازمان بدرستی موقعیت خود را تثبیت نکرده بود که خطر تقسیم آن بدو گروه رقیب و خصم یکدیگر، در آن جلوه کرد. بعضی رهبران آن هوادار «بین‌الملل دوم» بودند و دسته دیگر هوادار «بین‌الملل سوم». دسته اول فقط

اصلاح طلبان میانه رو و دسته دوم از انقلابیون رادیکال و تندرو بودند که اصلاحات و تغییرات اساسی را درخواست داشتند. در میان این دو گروه دسته‌های کوچکتر با تمایلات مختلف و درجات مختلف عقیده و حتی با خودخواهی و ابورتونیسیم نیز وجود داشت که مناسفانه در تمام سازمانهایی که از توده‌های مردم تشکیل میشود چنین موازندی پیش می‌آید.

دهقانان نیز بجنبش آمده بودند. این جنبش مخصوصاً در ولایات متحد و بخصوص در «اوده» بخوبی نمایان بود و در آنجا دهقانان اجاره‌دار بصورت دسته جمعی اقدام و اعتراض میکردند زیرا قانون جدید اجاره داری اراضی از طرف دهقانان، هر چند با آنها حق میداد که تمام عمر خود را در زمین استیجاری خود بمانند، در وضع دشوار اقتصادی ایشان بهبودی بوجود نمی‌آورد. در «گجرات» نیز اختلافات شدیدی میان دهقانان و دولت که میخواست بر میزان مالیاتها بیفزاید در گرفته بود. این اختلافات که صورت «ساتیا گراهای باردولی» را بخود گرفت مبارزه دامنه داری شد که «سردار واللبهای باتل» آنرا رهبری میکرد و تحسین مردم سراسر هند را برانگیخت. مبارزه دهقانان منطقه باردولی که در کمال هوشیاری و دلیری ادامه یافت پیروزی درخشانی بدست آورد هر چند که این پیروزی بیشتر جنبه معنوی داشت. برای توده‌های دهقانان سراسر هند «باردولی» مظهر امید و نیرو و پیروزی گردید.

یکی دیگر از مظاهر پیشرفت سیاسی قابل ملاحظه در هند سال ۱۹۲۸ توسعه «نهضت جوانان» بود. در همه جا جامعه‌های جوانان تشکیل شده بود و کنگره‌های جوانان برپا میشد. این کنفرانسها و اجتماعات جنبه‌های بسیار متنوع و مختلف داشت که در بعضی‌ها ریشه‌های نیمه مذهبی دیده میشد و بعضی دیگر تحت تأثیر مراسمها و روشهای انقلابی قرار داشت. در همه آنها مباحثات دامنه داری در باره مهمترین مسائل اقتصادی و اجتماعی روز صورت میگرفت و معمولاً اغلب آنها از یک رشته تغییرات و اصلاحات عمیق و اساسی هواداری میکردند.

از نظر جریانات مستقیم سیاسی سال ۱۹۲۸ در تاریخ هند بعنوان سال بایکوت و تحریم «کمیسیون سیمون» و سال کنفرانس تمام احزاب (که نتیجه مثبت بایکوت نامیده میشود) بود. در آن سال گروههای اعتدالی هم با کنگره متفق شدند و همکاری کردند و بایکوت مزبور پیروزی بزرگی بدست آورد. کمیسیون مزبور بهر جا میرفت با توده‌های پرخاشگر و با فریادهای «سیمون گم شو!» مواجه میگشت. بدین ترتیب توده‌های وسیع هندی نه فقط با نام «سرجان سیمون» مبتکر فکر تشکیل کمیسیون سیمون آشنائی می‌یافتند بلکه دو کلمه پر معنی زبان انگلیسی یعنی کلمات «گو، بک!» (گم شو) را نیز می‌آموختند که تنها کلمات انگلیسی بود که میدانستند این دو کلمه برای اعضای کمیسیون مزبور بصورت

يك كابوس مخوف و هولناك در آمد. گفته میشود که یکشب در موقعیکه اعضای کمیسیون مزبور به «وسترن هتل» در دهلی جدید وارد شدند چنین بنظرشان آمد که صدای یکنواخت این کلمات از میان تیرگی شب بگوششان میرسد و بدینترتیب از اینکه حتی در موقع استراحت شب هم آسوده نمیمانند سخت عصبانی بودند اما درحقیقت در آنشب کسی برای ایشان فریادی نمی کشید بلکه تصورات وهم آمیز و ترس آلود ایشان سبب شده بود که صدای شغالانی که در زمین های اطراف پایتخت امپراطوری در تاخت و تاز بودند باین شکل در گوششان طنین داشته باشد.

«کنفرانس تمام احزاب» طرحهای عمده قانون اساسی را که مبنی بر اصول يك دموکراسی پارلمانی بود بدون اشکالی تصویب کرد اما مشکل واقعی و در حقیقت تنها مشکل همان مسئله فرقه های مذهبی و اقلیت ها بود. چون نمایندگان تمام گروه های افراطی مذهبی هم در کنفرانس شرکت داشتند حصول توافق نظر بسیار دشوار و مشکل میشد در واقع یکبار دیگر کوششهای بی ثمر کنفرانسهای سابق که در راه برقراری وحدت میکوشیدند تکرار شد.

پدرم که در آن سال از اروپا بازگشت بچریان این کنفرانس علاقه فراوانی نشان میداد. در آخرین مرحله کار کنفرانس تصمیم گرفته شد که يك کمیته محدودتر برای این منظور تشکیل گردد و پدرم بریاست این کمیته انتخاب گردید و باو مأموریت داده شد که طرحی در باره قانون اساسی جدید و گزارش کاملی درباره مسئله فرقه های مذهبی تهیه کند. این کمیته بعدها بنام «کمیته نهرو» شهرت یافت و گزارشی هم که عاقبت پدرم تهیه کرد نیز بنام «گزارش نهرو» معروف گردید. «سرتج بهادر ساپرو» هم در این کمیته شرکت داشت و مسئولیت تهیه گزارش را عهده دار بود.

من در این کمیته عضو نبودم اما چون سمت دبیر کل کنگره را داشتم ناچار با آن سر و کار پیدا میکردم. دروضع مشکل و ناراحت کننده می قرار گرفته بودم. بنظر من درموقعی که مسئله واقعی برای ما بدست آوردن استقلال و تشکیل يك دولت آزاد و خودمختار بود طرح جزییات يك قانون اساسی احتمالی بی مورد مینمود. همچنین اشکال دیگر برای من این بود که کمیته مختلط مزبور هدف خود را برای آینده هندنا گزیر بچیزی محدود میساخت که «اساسنامه دومینیونی» نامیده میشد و هند را ظاهراً بصورت دومینیون در میآورد و درواقع وضعی کمتر از دومینیون به آن میداد. برای من اهمیت واقعی این کمیته فقط از این جهت بود که شاید بتواند برای خروج از بن بستی که در مسئله فرقه های مذهبی پیدا شده بود راهی پیدا کند. هیچ انتظار نداشتم که فعلاً در این باره يك راه حل قطعی و نهائی بصورت انعقاد يك پیمان یا يك موافقت نامه پیدا شود زیرا يك چنین راه حلی فقط در موقعیکه

اختلافات اقتصادی و اجتماعی نیز بدرستی مطرح گردد بوجود میآید. من فقط فکر میکردم که در مورد اختلافات مذهبی اگر پیمانی با موافقت يك عده كافی از اشخاص و عقاید مختلف تهیه شود خواهد توانست موقتاً کشمکشها را تخفیف دهد و فرصتی پیش خواهد آورد تا سایر مسائل که اهمیت بیشتری دارد مورد توجه واقع گردد. بدینقرار بهیچوجه نمیتوانستم در کار کمیته مزبور مزاحمتی ایجاد کنم و با تمام قدرت خود برای موفقیت آن کمک میکردم. ظاهراً موفقیت در پیش بود. جز در دو سه موضوع چیزی لاینحل باقی نمانده بود که اتفاقاً یکی از مهمترین آنها مسئله پنجاب و موضوع رقابت سه گروه هندوان، سیکها و مسلمانان با یکدیگر بود. کمیته مزبور در گزارش خود این مسئله را با نظر جدیدی مورد مطالعه و رسیدگی قرار داده بود و توصیه های خود را بر اساس آماری درباره نسبت تقسیم جمعیت مذاهب تهیه کرده بود. اما همه این کوششها بیفایده بود؛ زیرا ترس و نفرت همه را از هم جدا نگاه میداشت و بالاخره هم آخرین قدمی که برای رسیدن به يك توافق باقی مانده بود هرگز برداشته نشد.

«کنفرانس تمام احزاب» مجدداً در لکنهو تشکیل گردید تا گزارش کمیته را مورد مطالعه و سنجش قرار دهد. برای بعضی از ما که میخواستیم در راه حل مسئله فرقه های مذهبی در صورتیکه توافقی مقدور باشد هیچ نوع مزاحمتی ایجاد نکنیم، و در عین حال بهیچوجه هم حاضر نبودیم از موضوع استقلال که در طرح گنجانده شده بود دست برداریم وضع جدیدی پیش آمد. ما اصرار داشتیم که کنفرانس، موضوع استقلال را مطرح نسازد و هر دسته را در عمل خود آزاد بگذارد تا هواداران کنگره همچنان استقلال را هدف نهائی خود بشمارند و اعتدالها هم بدنبال «اساسنامه دومینیونی» بروند. اما پدرم که با تمام جان و دل خود بتیبه طرح خود پرداخته بود حاضر نبود که از يك قسمت آن چشم پوشد و شاید هم بملاحظه مقتضیات زمان نمیتوانست که از هیچ قسمت آن صرف نظر کند. در نتیجه گروه هواداران استقلال که عده خیلی زیادی بودند از من خواستند که در کنفرانس مزبور علناً اعلام و تصریح کنم که ما از هر برنامه ای که هدفش کمتر از استقلال باشد جدا خواهیم ماند. در عین حال از هر نوع او بسترو کسیون و مخالفت هم خودداری خواهیم کرد تا مانع بحث درباره مسئله فرقه های مذهبی نشویم.

در مورد موضوع مهم استقلال این روش يك تاكتيك مؤثر نبود و بعلاوه اقدامی منفی بود بهمین جهت برای اینکه بمنظور و روش خود جنبه مثبت تری داده باشیم در همان روز «جامعه هواداران استقلال هند» را تأسیس کردیم.

«کنفرانس تمام احزاب» از جهت دیگری نیز معایب ناراحتی من گردید زیرا در «اعلامیه حقوق اساسی» که در مقدمه طرح «قانون اساسی» قرار داشت. جملاتی اضافه

شده بود که منافع موجود تعلقه داران و مالکین بزرگ «اوده» را در املاک و تعلقه هایشان تضمین میکرد و این جملات بر اثر اصرار خود مالکین ذینفع اضافه شده بود. بدیهی است که اصولاً تمام طرح قانون اساسی بر اساس احترام مالکیت خصوصی تهیه شده بود اما بنظر من ناراحت کننده و خشم آور بود که احترام به این مالکیت های بزرگ و نیمه فتو دالی هم در ردیف حقوق اساسی گنجانیده و ثبت گردد. این امر نشان میداد که سران کنگره و سران سایر احزاب جدا از کنگره که در کنفرانس تمام احزاب شرکت کرده بودند علناً ترجیح میدهند با مالکین بزرگ اراضی همکاری کنند و در یک صف باشند تا با گروه های مترقی که هوادار تغییرات و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی میباشند. بخوبی نمایان بود که گودال عمیقی میان ما و بیشتر این قبیل سران کنگره بوجود آمده است و در چنین وضعی دیگر ادامه سمت دیر کلی برایم کاملاً بی معنی بود. بدینجهت استعفای خود را تقدیم داشتم و تأسیس «جامعه هواداران استقلال» را بهانه این کار قرار دادم. اما «کمیته عامله» این استعفا را پذیرفت و به من (همچنین به «سوباس بوس»^۱ که اونیز بهمین عنوان استعفای خود را تقدیم داشنه بود) اظهار داشت که کار جامعه هواداران استقلال با کار کردن در کنگره تضادی ندارد مخصوصاً که کنگره نیز تحصیل استقلال هند را بعنوان هدف نهائی خود پذیرفته است. بدینقرار این بار هم باز از تصمیم خود منصرف شدم. واقعاً بسیار تعجب آور بود که با چه سهولتی مرا قانع میساختند که استعفای خود را پس بگیرم. این امر در چندین مورد پیش آمد و چون هیچ طرف میل نداشتیم که کار بجدائی کامل برسد سعی میکردیم که بهر بهانه هست برای اجتناب از جدائی میانه را اصلاح کنیم.

گانندی جی بهیچوجه در کار «کنفرانس تمام احزاب» شرکت نکرد و حتی در کنفرانس لکنهوهم حضور نیافت.

در این ضمن «کمیسیون سیمون» هم بمسافرت خود در نقاط مختلف هند ادامه داد و در همه جا مردم با پرچمهای سیاه که نشانه ماتم و نفرت بود و با فریادهای خصمانه «گم شو!» از آن استقبال کردند. گاهگاه تصادماتی هم میان مردم و پلیس روی میداد بدون آنکه خسارت عمدهئی بیار آورد.

اما در «لاهور» وضع دگرگون شد و حوادث آنجا سراسر کشور را از نفرت و عدم رضایت مرتعش ساخت. در آنجا «لالا لچپت رای»^۲ در رأس تظاهرات بزرگ ضد کمیسیون

۱ - سوباس بوس - از مبارزین معروف و دلیر آزادی هند واز سران فعال و جسور کنگره بود. در دوران جنگ جهانی اخیر هم از يك ارتش داوطلب ملی هند ترتیب داد که با استفاده از کمک ژاپنی ها در برمه و سایر نواحی بر ضد بریتانیا میجنگید و میخواست از این راه استقلال هند را تأمین کند - م

۲ - به حاشیه ۲ صفحه ۵۷ رجوع شود - م

قرار گرفته بود و در موقعیکه در نخستین صف تظاهر کنندگان حرکت میکرد ، يك افسر جوان پلیس انگلیسی خود را بروی او افکند و با ضربات چوبدستی خود شدیداً بسینه او حمله کرد. انبوه مردم و خود « لالاجی » تا آنوقت هیچ نوع عمل خشونت آمیزی نکرده بودند بلکه برعکس ، تمایل خود را برای تظاهرات مسالمت آمیز کاملاً نشان داده بودند . با وجود این خود او وعده زیادی از اطرافیانش مورد حمله واقع شدند. هر کس که در تظاهرات خیابانها شرکت میکرد میدانست که همواره خطر مواجهه با پلیس و هجوم پلیس وجود دارد و بهمین جهت تظاهرات ما همیشه کاملاً مسالمت آمیز بود . لالاجی هم باین خطر توجه داشت و مسلماً مراقب کار بود و هیچ عملی که بهانه‌ئی برای پلیس شود نکرده بود . باین جهت حمله پلیس و عمل خشونت آمیز او در افکار عمومی مردم سراسر هند هیجان و خشم شدیدی ایجاد کرد .

در آن زمان ما هنوز با ضربات چماقهای پلیس و « لاتی »^۱ مانوس نشده بودیم و مردم هم با تکرار هجومهای وحشیانه و عملیات خشونت آمیز پلیس عادت نکرده بودند و حساسیتشان ضعیف نشده بود .

وقتی همه دیدند که حتی بزرگترین رهبران ما و محترمتترین و محبوبترین مرد پنجاب باین شکل مورد تجاوز و خشونت واقع میشود خشم و کینه و نفرت سراسر کشور و مخصوصاً شمال هند را فرا گرفت . آیاما تا آن اندازه ذلیل و حقیر بودیم که نمیتوانستیم از حیثیت و شرف رهبران ممتاز خود هم دفاع کنیم !

این حمله به « لالاجی » و اقدام خشن نسبت باو اثر شدیدی داشت زیرا لالاجی از مدتها پیش بیمار بود و از ناراحتی قلب خود رنج میبرد . شاید اگر بجای او شخص جوان و سالمی میبود میتوانست ضربات « لاتی » پلیس را تحمل کند اما لالاجی دیگر نه جوان بود و نه نیرومند و چند هفته بعد در گذشت . ممکن است که او واقعا بر اثر ضربات مستقیم « لاتی » نمرده باشد اما پزشکان اعلام داشتند و عقیده شان این بود که مرگ او بر اثر آن واقعه پیش آمده است. من هم شخصاً عقیده دارم که تأثیر روحی آن واقعه زیاد بود و بر مرگ او کمک کرده است زیرا لالاجی از این ماجرا بسیار خشمگین شد و بتلخی رنج میبرد . این هجوم را نه فقط توهینی نسبت بخود تلقی میکرد بلکه آنرا توهینی نسبت بتمام ملت میشرد. در واقع هندهم این واقعه را بصورت يك توهین و تحقیر ملی تلقی کرد و مرگ « لالاجی » که در نظر مردم بشکل اجتناب ناپذیری با این ماجرا مربوط میشد پیش از آنکه آنها را ماتمزده و سوگوار سازد ایشانرا تحریک میکرد و خشم و کینه شان را بر میانگیخت .

۱ - لاتی بکنوع چماق بلند است که دوسر آنها آهن دارد و پلیس هند در زمان تسلط و حکومت انگلیسها آنرا برای زدن مردم و پراکنده ساختن اجتماعات عمومی بکار میبرد - م .

این موضوعیست که باید ارزش واقعی آنرا بدرستی دریافت تا بتوان حوادث بعدی و ماجرای «بهاگات سینگ»^۱ را هم که بطور ناگهانی در شمال هند شهرت و محبوبیت فوق العاده بدست آورد درک کرد.

خیلی آسانست که اشخاص و اعمال مختلف را محکوم سازیم بدون آنکه ریشه و علل و سرچشمه های اقداماتشان را کشف کنیم. اما این نوع قضاوت و محکوم ساختن طبعاً عجولانه و نادرست خواهد بود. در مورد «بهاگات سینگ» هم باید در نظر داشت که او پیش از این واقعه شهرت نداشت. شهرت و محبوبیت بعدی او نیز فقط بعلمت عملیات تروریستی و خشونت آمیزش نبود. از قریب سی سال پیش باینطرف اغلب به تناسب موقعیت های مختلف، تروریسم در هند رواج پیدا میکرده است اما هرگز هیچ کس از عاملین و مجریان آن جز در نخستین سالهای تروریسم در بنگال، باین اندازه شهرت نرسید و محبوبیت «بهاگات سینگ» را بدست نیاورد. این يك واقعیت غیرقابل انکار است که باید مورد توجه واقع شود.

يك موضوع مسلم دیگر اینست که تروریسم با وجود دورانهای طغیان و رواجی که در هند داشته است در آنزمان دیگر جذبه و اعتبار خود را در میان جوانان هندی از دست داده بود. پانزده سال تبلیغ منظم درباره عدم خشونت، زمینه فکری جوانان ما را تغییر داده بود. بطوریکه دیگر نسبت بتروریسم علاقه و شوقی نشان نمیدادند و حتی با آن مخالف بودند و آنرا وسیله درستی برای فعالیت های سیاسی نمیشمردند. حتی در طبقات پائین بورژوازی و روشنفکران پرورش نیافته هم که معمولاً هوادار تروریسم میشوند تبلیغات کنگره برای عدم توسل بعملیات خشونت آمیز اثر گذاشته بود. عناصر فعال و پیحوصله نئی که افکار انقلابی داشتند و به فعالیت های تروریستی فکر میکردند اکنون می فهمیدند که انقلاب بوسیله تروریسم صورت نمیگیرد بلکه تروریسم وسیله نامناسبی است که حتی راه انقلاب واقعی را هم مسدود میسازد.

تروریسم در هند و در همه جا يك روش منسوخ و بیفایده است زیرا نه فقط فشارهای دولتی را افزایش میدهد و دولت ها میتوانند آنرا درهم بشکنند بلکه اصولاً حوادث جهانی هم بی ارزش بودن آنرا ثابت کرده است. تروریسم معمولاً مظهر دوران کندی و ناپختگی نهضت های انقلابی در يك کشور است. اما این دوران همیشه موقتی و گذران است و همراه آن تمایلات تروریستی هم از میان میرود. البته باید توجه داشت که ممکن است بخاطر بعضی علل محلی یا حالات روحی انفرادی اقدامات منفرد تروریستی باز هم ادامه

۱ - بهاگات سینگ - يك جوان پرشور و احساساتی پنجابی بود که برای انتقام از توهمینی که به «لالاجپت

رای» شده بود بعملیات تروریستی دست برد و شهرت و محبوبیت فراوان بدست آورد - م.

یابد اما بطور کلی دیگر در هیچ جا تروریسم را بعنوان يك روش درست مبارزه نمی پذیرند . بدون تردید هندی هم این دوران ناپختگی خود را گذرانده است و حتی اقدامات تروریستی اتفاقی هم بتدریج از میان خواهد رفت . بدیهی است که مفهوم این امر آن نیست که تمام مردم هند بکلی از فکر توسل بزور و به عملیات خشن و مسلحانه صرف نظر کرده باشند . راست است که عدۀ بسیار زیادی، دیگر تروریستی عقیده ندارند اما شك نیست که اکنون در هند عدۀ زیادی هم هستند که فکر میکنند ممکن است زمانی برسد که لازم باشد برای آزاد ساختن کشور یکرشته عملیات و اقدامات متشکل و سازمان یافته مسلحانه و انقلابی بکار رود همانطور که در کشورهای دیگر نیز از این وسیله استفاده شده است . این مطلب اکنون يك نوع جنبۀ علمی و آکادمیک پیدا کرده است که مورد بحث و گفتگوست و فقط زمان میتواند آنرا نفی کند اما البته این طرز تفکر انقلابی بهیچوجه با تروریسم و عملیات تروریستی انفرادی ارتباطی ندارد .

بدینقرار «بهاگات سینگ» نه بخاطر عملیات تروریستی خود بلکه از آنجهت که بنظر میرسد از توهینی که نسبت به لالاجی و بوسیله او نسبت بشرف ملی بعمل آمده است انتقام گرفت شهرت و محبوبیت پیدا کرد . او مظهر انتقام ملی شده بود . در واقع اصل عمل او فراموش شد و فقط نام او بصورت يك مظهر انتقام در خاطرها باقی ماند . در مدت چند ماه در تمام شهرها و دهکده های پنجاب و تا اندازه کمتری در سایر نواحی شمالی هند نام او با افتخار طنین انداز بود . در همه جا سرودهای بسیار بنام او و بافتخار او ساختند . بطوریکه حتی همین محبوبیت و شهرت فوق العاده او نیز امری شگفت انگیز و تعجب آور شده بود .

« لالاجیت رای » کمی بعد از مضروب شدن خود در آن ماجرا ، در جلسۀ کمیته کل کنگره که در دهلی تشکیل گردید شرکت جست . هنوز آثار زخمها و گوشتگی در بدنش باقی بود . و هنوز از عواقب آن ضربات رنج میبرد . این جلسه پس از « کنفرانس تمام احزاب » که در لکنهو تشکیل شده بود منعقد میشد . و در آن مسئله استقلال بصورت های مختلف مطرح میگشت .

اکنون جزئیات مورد بحث را فراموش کرده ام اما بخاطر دارم که در آن جلسه يك سخنرانی مفصلی ایراد کردم و ضمن آن متذکر شدم که وقت آن فرا رسیده است که کنگره میان يك راه حل انقلابی که بتواند در وضع سیاسی و روابط اجتماعی ما تغییراتی پیش آورد یا يك روش و هدف ملایم و اصلاح طلبانه یکی را برگزیند . خود این سخنرانی اهمیت زیادی نداشت و اگر لالاجی در کمیته مزبور بآن جواب نگفته بود و از آن انتقاد نمی کرد

مسلمانان را فراموش کرده بودم . یکی از تذکرات و انتقادات او این بود که نباید از حزب کارگر انگلستان که زمام حکومت بریتانیا را بدست آورده بود هیچ انتظاری داشته باشیم . تا آنجا که مربوط بمن بود این تذکر هیچ ضرورتی نداشت زیرا من بهیچوجه هوادار رهبری حزب کارگر بریتانیا نبودم و امیدی به آن نداشتم . حتی برایم تعجب آور خواهد بود که حزب کارگر انگلیس از مبارزات هند در راه آزادیش هواداری کند یا یک اقدام مؤثر ضد امپریالیستی بعمل آورد یا دست با قدمی بزند که به سوسیالیسم منتهی گردد . هنگام بازگشت به لاهور « لالاجی » بازم موضوع سخنرانی من در جلسه کمیته کنگره را دنبال کرد و در روزنامه هفتگی خود بنام « پپیل » (مردم) نوشتن یک سلسله مقاله را در این باره آغاز کرد ، اما فقط نخستین مقاله اش انتشار یافت و پیش از انتشار دومین مقاله که باید در هفته بعد منتشر میشد متأسفانه در گذشت . آن نخستین مقاله ناتمام او که شاید آخرین نوشته منتشر شده لالاجی بود برایم هم جالب بود و هم با احساسات تأسف آمیز و درد آلودی آمیخته شد .

چشیدن ضربات لاتی

تجاوز نسبت به « لالاجی » و مرگ اوسیب شد که تظاهرات بر ضد « کمیون سیمون » توسعه یابد. قرار بود که کمیون سیمون به « لکنهو » بیاید و کمیته معنی کنگره خود را برای « پذیرائی » شایسته‌ئی آماده میکرد. از چندین روز پیش چه برای تبلیغات و چه برای تمرین عمومی، دسته‌های بزرگ مردم حرکت میکردند و میتینگ‌های وسیع و پرجمعیت تشکیل میشد. در آنوقت من هم به لکنهورفتم و در بعضی از تظاهرات که همه در منتهای نظم و آرامش برگزار میشد حرکت جسمی، ظاهراً موقیت و انتظام این تظاهرات مقامات دولتی را بخشم می‌آورد و بزودی دستورهای پشت سر هم برای جلوگیری از تظاهرات در بعضی از قسمتهای شهر صادر گردید و هرگونه تظاهری ممنوع شد. باین مناسبت بود که من تجربه جدیدی آموختم و بدنم با ضربات چماقهای پلیس که « لاتی » نامیده میشود آشنائی پیدا کرد.

ظاهراً بهانه منع تظاهرات این بود که پلیس مدعی میشد حرکت دسته‌های تظاهر کنندگان مانع حرکت وسایط نقلیه میشود. برای رفع این بهانه، ما تصمیم گرفتیم که دسته‌ها از خیابانهائی که رفت و آمد کمتر دارند حرکت کنند و در گروههای کوچک که تصور میکنم بیش از شانزده نفر نمی‌شد بروند. بدیهی است که این عمل با زهم مخالف دستور پلیس میبود؛ زیرا شانزده نفر که يك پرچم ملی را هم همراه داشتند یکدسته تظاهر کننده حساب میشدند که حرکت آن ممنوع شده بود. یکروز خودم در رأس یکی از این گروههای شانزده نفری قرار گرفتم. يك گروه دیگر هم زیر رهبری یکی از همکارانم بنام « گوویند بال پانت » با فاصله زیادی بدنبال ما می‌آمد. گروه ما قریب دو بیست متر طی کرده بود. خیابان کاملاً آزاد و خالی بود. ناگهان صدای پای اسب هائی را که چهار نعل از عقب ما می‌تاخند شنیدیم. وقتی بعقب نگاه کردیم دیدیم بیست سی نفر پلیس های سوار

با کمال سرعت بسمت مامی تازند. در يك چشم بهم زدن آنها بالای سر ما رسیدند و بر اثر هجوم خشونت آمیز اسبهاشان دسته کوچک شانزده نفری ما پراکنده شد. در این موقع سواران با ضربات چوب و شلاق و باتون بزدن داوطلبان ما پرداختند. افراد ما بطور غریزی به پیاده روها و به مغازه های کنار خیابان پناه بردند. سوارها درحالی که آنها را میزدند و زیر دست و پای اسبهای خود لگد کوب می کردند ایشانرا تا مغازه ها هم دنبال کردند. من هم وقتی که دیدم اسبها بسوی ما حمله میبرند. ابتدا از روی غریزه خواستم خود را به پناهگاهی برسانم زیرا منظره یأس انگیزی بود اما يك نوع احساس غریزی دیگر مرا تحریک کرد که در جای خود بمانم. در مقابل نخستین ضربات هجوم مقاومت کردم زیرا داوطلبانی که پشت سر من بودند از شدت آن کاسته بودند. ناگهان خود را در وسط خیابان تنها دیدم. چندین متر دورتر از من پلیس ها در جهت مخالف حرکت ما، داوطلبان ما را میزدند. من هم خود بخود مستقیماً و با قدمهای آهسته بطرف پیاده رو میرفتم و سعی می کردم که هر چه بشود خود را کمتر در معرض کتک قرار بدهم. اما ناگهان بجای خود ایستادم و بخود گفتم که گریختن شرم آور است.

تمام این جریانات بیش از چند ثانیه طول نکشید اما بخوبی تمام این کشمکش درونی خود و این حالت هیجان خویش را که میخواستم فردی بیعرضه و بی غیرت معرفی نشوم بخاطر می آورم. مرزی که شهامت را از بی غیرتی جدا میسازد بهنگام آزمایش بخوبی مقاومت کرد و گرنه خیلی ممکن بود که از آن بگذرم و به پرتگاه بی غیرتی سقوط کنم. هنوز بدرستی تصمیم خود را نگرفته بودم که دیدم يك پلیس سوار مستقیماً بطرف من می آید و «لاتی» بلند خود را در هوا تکان میدهد. باو گفتم: «پی کارتان بروید!» و بنا بر غریزه طبیعی دفاع صورتم را برگرداندم ناگهان دو ضربت شدید در پشت خود احساس کردم. حس کردم که بر اثر شدت ضربات سرم گیج رفت و بدنم با تمام عضلاتش متأثر گردید. اما با کمال تعجب و رضایت دیدم که همچنان بر سر پا ایستاده ام. کمی بعد پلیس ها جمع شدند تا راه حرکت ما را در خیابان مسدود سازند. داوطلبان ما هم بنوبه خود جمع شدند عده ای از آنها سرشان شکافته بود و خون سروریشان را پوشانیده بود. دسته عقبی «پانت» هم درحالی که آنها نیز مثل ما وضع رقت انگیزی داشتند بما ملحق گردید ما همه باهم طبق اصول ساتیا گراها و مقاومت مسالمت آمیز در برابر پلیس در خیابان بروی زمین نشستیم. قریب یکساعت در همین حال ماندیم. شب فرارسید. در طرف مقابل ما عده ای از مقامات عالی رتبه پلیس با عجله جمع شده بودند، در طرف ما هم دائماً بر تعداد جمعیت مردم که خبر تجاوز پلیس را شنیده بودند افزوده میشد. عاقبت تصمیم گرفته شد که بگذارند راهی را که در پیش گرفته بودیم دنبال کنیم. ما بحرکت خود ادامه دادیم درحالی که پلیس

های سوار نیز که مارا کتک زده بودند حالا بصورت يك نوع گاردا احترام و پیشقراولان ما در پیشاپیش ماحرکت میگردند .

این ماجرا واقعه کوچکی بود . اگر از آن بتفصیل و باجزئیات صحبت میکنم بخاطر تاثیر است که در من داشت . درد بدنی من بزودی از میان رفت و جای خود را بیک شادمانی عظیم بخشید . فکر اینکه من آنقدر قدرت داشتم که در رأس دسته خودمان بمانم و ضربات «لاتی» را تحمل کنم بمن شادی و نشاط فراوانی میبخشید . چیزی که بیشتر اسباب تعجبم میشد این بود که در تمام مدت حواسم جمع مانده بود و همچنان احساسات خود را تجزیه و تحلیل میکردم . این تمرین برایم بسیار مفید واقع شد زیرا روز بعد آزمایش دشواری در انتظارمان بود . در واقع آنروز بود که باید «کمسیون سیمون» به لکنهو وارد میشد و باید تظاهر و نمایش اعتراضی ما هم انجام میگرفت .

پدرم آنوقت درالله آباد بود و نگران بودم که مبادا انتشار خبر کتک خوردن من در روزنامه ها تأثیر ناگواری در او ایجاد کند . باین جهت همان شب باو تلفن کردم تا او را از سلامتی خود مطمئن سازم و باو بگویم که جای نگرانی نیست . اما کوشش من بیفایده بود . پدرم بقدری ناراحت شد که نتوانست بخوابد و نیمه شب تصمیم گرفت به لکنهو بیاید و چون دیگر قطار راه آهن در آنساعت نبود بایک اتومبیل حرکت کرد . در راه يك بار اتوموبیلش پنجرشده بود و ساعت پنج صبح که پس از طی قریب دوست و بیست کیلو متر راه به لکنهورسید از فرط ناراحتی بکلی فرسوده شده بود .

در آن ساعت ما خود را آماده میکردیم که صفوف خود را بسوی ایستگاه راه آهن حرکت دهیم . حوادث روز قبل خیلی بیش از تبلیغات ما شهر لکنهورا بهیجان آورده و تکان داده بود . هنوز خورشید طلوع نکرده بود که سیل انبوه مردم از همه طرف بسوی راه آهن حرکت کرد . درهمه جادسته های کوچک و بيشمار بچشم میخورد . قسمت اصلی تظاهر کنندگان که چندین هزار نفر بودند با صفوف چهار نفری از محل دفاتر و مراکز کنگره حرکت کرده بودند . من هم با این دسته همراه بودم . در نزدیکی ایستگاه راه آهن پلیس مارا متوقف ساخت . در مقابل ایستگاه يك میدان وسیع و باز بود که شکل مربع بزرگی را داشت که هر ضلعش تقریباً هشتصد متر باشد . حالا که چندسالی از آن زمان میگذرد آن فضا در زیر ساختمان های ایستگاه جدید راه آهن گم شده است . دسته ما در يك طرف میدان صف کشیده بود و در همانجا ماند حتی صفها سعی نداشتند برای خود راهی بجلو باز کنند و پیشتر بروند . پلیس پیاده و سوار وعدهئی از نیروهای نظامی هم با تجهیزات کامل در آنجا جمع شده بودند . در این ضمن انبوه مردمی که هواداران ساده ما بودند بیشتر میشد وعده زیادی از ایشان ، در دسته های دونفری و سه نفری بفضای وسط میدان نفوذ

کردند ناگهان ملاحظه کردیم که از دور حرکت وهیاهوئی پدید گردید. دوسه صف سوار چهارنعل بسوی ما می‌تاختند و درحالی که باشلاق و باچوبدستی‌های خود بگروه‌های کوچک مردمی که در آن فضای وسیع پراکنده بودند حمله می‌بردند میخواستند میدان را پاك و خالی کنند. اگر فکر رنج مردم ساده بیچاره و بی‌دفاعی که بشکلنی دردناك در زیر دست و پای اسبها می غلطیدند نمی بود منظرهٔ تاخت و تاز سواران بسیار عالی و پرشکوه و تماشائی بود. پشت سر سواران عدهٔ بیشماری بخاك افتاده بودند که بعضی‌ها حتی نمیتوانستند از جای خود برخیزند و بعضی دیگر از شدت درد بخود می پیچیدند. میدان روی هم بصورت يك صحنهٔ جنگ در آمده بود. اما برای ما هیچ فرصت تماشا کردن یا فکر کردن نبود زیرا سوارها بالای سر ما رسیده بودند و تقریباً بهمان صورت چهارنعل بر روی نخستین صف‌های دستهٔ عظیم ما تاختند. ما بخوبی مقاومت کردیم و در مقابل انبوه جمعیتی که تکان نمی‌خورد و عقب نمی‌نشست اسبها در آخرین لحظه درحالی که دست‌های خود را بهوا بلند می‌کردند و بالای سر ما تکان میدادند متوقف شدند. بلافاصله ضربات چوبدستی و باتون و «لاتی» باریدن گرفت. پالس پیاده و سوار متحداً حمله می‌برد. رگبار وحشتناکی بود که همچون تگرگ بر سر و روی ما می‌بارید. این بار هوشیاری و روشن بینی که شب قبل کاملاً بر ایم محفوظ مانده بود نیز مرا رها کرد. فقط میدانستم که وظیفه‌ام اینست که از جای خود تکان نخورم، سرم را خم نکنم و قدمی بعقب نروم. بر اثر ضربات پالس تقریباً نیمه کور شده بودم. خشم فوق‌العاده‌ئی وجودم را فرا گرفت و دلم میخواست که من هم حمله ببرم و دشمن بی‌شرم را درهم بکوبم

بخاطر دارم که پیش خود حساب می‌کردم که پائین کشیدن افسر پلیس از اسبش که در دو قدمی من ایستاده بود و بر اسب او سوار شدن کاری بسیار ساده و آسان است. اما تربیت مداوم برای عدم خشونت و ساتیا گراها و نیروی انضباط در من غلبه کرد و دست‌ها م جز برای دفاع از صورتم بالا نرفت. از طرفی بخوبی میدانستم که کوچک‌ترین تجاوز و عمل خشونت‌آمیز از طرف ما بیک فاجعهٔ هولناك یعنی بشلیك پلیس و کشتار دسته جمعی دوستان و رفقای ما منتهی میشد.

بعد از چند دقیقه که بنظر ما باندازهٔ چند قرن طول کشید جبههٔ مقاومت مسالمت‌آمیز ما آهسته و قدم بقدم بدون اینکه درهم بشکند عقب نشینی کرد. این عقب‌نشینی سبب شد که من تقریباً تنها ماندم و بیش از پیش در معرض حمله قرار گرفتم. ضربات از نو باریدن گرفت و بعد ناگهان احساس کردم که پاهایم را از پشت سر بغل گرفتند و مرا از زمین بلند کردند و برخلاف میل خودم بعقب کشیدند. چندتن از دوستان و همکاران جوانم که متوجه شده بودند پلیس مخصوصاً مرا هدف حملات خود قرار داده و ممکنست زنده نگذارد

تصمیم گرفتند که با آن ترتیب عجیب بکمک من بیایند و مرا از مهلکه نجات دهند .
 دسته ما صفوف خود را دوباره در فاصله سی متر عقب تر از موضع اولیمان ترتیب داد .
 نیروهای پلیس هم دورتر از ما صف کشیدند . ما در این حال بودیم که خبر رسید عنت اصلی
 تمام این گرفتاریها و رنجها یعنی اعضای « کمیسیون سیمون » از ترس مردم قریب يك كيلومتر
 دورتر از ایستگاه راه آهن ، از قطار پیاده شده و مخفیانه بشهر رفته اند . با وجود این
 باز هم از اظهار نفرت و خشم مردم مصون نماندند و در خیابانها همه جا مردم با پرچمهای
 سیاه که نشانه نفرت بود و با فریادهای تنفر آمیز از ایشان استقبال کردند . کمی بعد دسته
 نمایش دهندگان ما نیز به دفاتر و مراکز کنگره بازگشت و بعد هم پراکنده شد . من
 بدیدن پدرم رفتم که در کمال اضطراب در انتظار مان بود .

وقتی تب پرهیجان و قایع گذشت احساس کردم که از درد بی تاب شده ام و فوق العاده
 خسته و فرسوده هستم . همه جای تنم از لکه های سیاه و کیود و آثار کوفتگی پوشیده شده
 بود و تمام بدنم درد میکرد . خوشبختانه ضربت مؤثر و خطرناکی بمن وارد نشده بود .
 بسیاری از رفقایم شانس خیلی کمتری آورده بودند . « گوویند بال پانت » که در کنار من
 ایستاده بود و قدش در حدود يك متر و نود سانتیمتر است هدف مناسبتری برای ضربات شد
 و آنروز چنان مجروح گردید که از شدت دردهای شدید بسختی رنج میبرد و تا مدتها
 نمی توانست بر سر پا بایستد و به زندگی فعال خود پردازد . از این ماجرا با غرور بیشتری
 خارج شدم و فکر اینکه مقاومت جسمانیم زیاد است مرا از خودم بسیار راضی میساخت .
 اما خاطره ای که در تمام زندگیم باقی خواهد ماند و خیلی بیشتر از ضرباتی که تحمل کردم
 در من اثر گذاشت قیافه مخوف و غضبناک و غیر انسانی پلیسها و مخصوصاً افسرانی بود که
 بما حمله میکردند : بیشتر گروه بانهای انگلیسی بودند که با درندگی و خشونت بما که
 آرام ایستاده و حتی از خود دفاع نمی کردیم حمله میبردند . زیر دستان هندی آنها خود را
 خیلی معتدل تر نشان میدادند . هم اکنون چهره های پر کینه ، تشنه بخون و تقریباً جنون آمیز
 ایشان را که کوچکترین نشانه ای از شفقت و انسانیت در آنها وجود نداشت در نظر میآورم ! ..
 ممکن است که کینه و نفرت در صورت های ما هم منعکس بوده است . زیرا مقاومت منفی و
 مسالمت آمیز ما مسلماً مفهومش این نبود که دلها مان از عشق و علاقه نسبت بدشمنان بیرحم و
 شفقتمان لبریز است و مسلماً قیافه های ما هم احساسات دهر آمیزی نسبت بآنها را منعکس
 نمیساخت !

با اینهمه در واقع ما با هم اختلافی نداشتیم . هیچ شکایت و نزاع خصوصی با يك ذره
 سوء نیت متقابل در میان ما وجود نداشت . ما در آنوقت مظهر نیروهای شگرفی بودیم که مارا
 باین سو و آنسو میکشاند و بر روح و قلب ما چیره میشد و تمایلات و آرزوها را در ما پیدار

میساخت و ما را بصورت غلامان چشم بسته بکار میبرد . ما کور کورانه مبارزه میکردیم بدون آنکه بدانیم واقعا کجا میرویم . آتش اقدام و میل بفعالیت در ما زبانه میکشید و ما را در خود میگرفت اما همینکه عمل و اقدام پایان میرسید فوراً این سؤال پیش میآمد که آیا این کارها برای چه منظور و در راه چه هدفی است ؟ آری ، در راه چه هدفی ؟

کنگره سندیکاها

در آن سال ۱۹۲۸ توجه سیاسی کشور بکار « کمیسیون سیمون » و « کنفرانس تمام احزاب » معطوف بود ، اما علاقه و فعالیت‌های شخص من در جهت دیگری متمرکز شده بود . با سمت دبیر کلی کنگره که بعهدم بود میخواستم سازمان و تشکیلات کنگره را تقویت کنم و مخصوصاً علاقمند بودم که توجه عمومی را به ضرورت تغییرات اجتماعی و اقتصادی متوجه سازم .

همچنین میخواستم موفقیتی را که در دوران اجلاس کنگره در « مدرس » در مورد مسئله استقلال بدست آمده بود تثبیت کنم . مخصوصاً که تمایلات « کنفرانس تمام احزاب » میخواست ما را بعقب بکشاند . با این منظورها بمسافرت‌های زیاد پرداختم . در همه جا سخنرانیهای مهمی ترتیب میدادم و با همه حرف میزدیم . در سال ۱۹۲۸ در چهار کنفرانس ایالتی در پنجاب ، مالابار در جنوب هند ، دهلی و ولایات متحده و همچنین در بسیاری از کنگره‌ها و کنفرانسهای جامعه‌های جوانان و دانشجویان از بنگال تا بمبئی ریاست بمن واگذار شد . بعلاوه بازدیدهای موقتی و اتفاقی هم از مناطق روستایی و مراکز صنعتی بعمل میآوردیم . زمینه کلی صحبت‌های من در همه جا یکسان بود و بتناسب موقعیت‌های محلی و نوع مردمیکه طرف خطابم واقع میشدند کمابیش در آنها تغییراتی میدادم .

در همه جا موضوع استقلال سیاسی و آزادی‌های اجتماعی را مطرح میساختم و متذکر میشدم که بوسیله اولی میتوان دومی را هم بدست آورد . نظرم این بود که افکار و ایدئولوژی سوسیالیستی را بخصوص در میان هواداران و اعضای کنگره و طبقات تحصیل کرده انتشار دهم . زیرا این عناصر که در واقع ستون فقرات نهضت ملی ما بودند هنوز افکارشان پرورش زیاد نیافته بود و از حدود تمایلات محدود ناسیونالیستی تجاوز نمیکرد . آنها اغلب در باره دورانهای پرافتخار گذشته صحبت میکردند . بنظر آنها عقب ماندگی شرم آور مادی و معنوی کشور فقط بعات تسلط خارجی بوجود آمده بود و رنجها و ناملایمات

زندگی مردم، توهین و شرم تسلط خارجی بر ما و بالاخره غرور و شرف ملی ما ایجاب میکرد که آزاد و مستقل باشیم. لازم بود که در راه مادر وطن فداکاری کنیم و قربانی بدهیم اینها موضوعاتی بود که در قلب هر هندی طنین میافکند. تمایلات ناسیونالیستی من هم، هر چند که هرگز کور کوران روزگاران قدیم هند یا جاهای دیگر راستایش نکرده‌ام، با این حرفها هماهواز میشد و بهیچان میآمد اما این قبیل سخنان هر قدر هم که ارزش واقعیشان باقی بماند بتدریج سائیده و مبتدل میشدند و تکرار دائمی آنها مانع آن میشد که سایر جهات حیاتی مبارزه ما مورد توجه واقع گردد. این قبیل اظهارات فقط برای برانگیختن هیجانات مفید بود اما بتوسعه و رشد افکار کمک نمیکرد.

من از پیشاهنگان و پیشروان سوسیالیسم در هند نبوده‌ام بلکه من یکی از دنباله‌روان آن میباشم و در جائیکه دیگران راههای روشنی بوجود آورده بودند من بادشواری و قدم بقدم پیش میرفتم. نهضت سندیکائی هند از نظر ایدئولوژیک، سوسیالیستی بود. اکثر جامعه‌های جوانان هند نیز چنین بوده‌اند.

وقتی که در دسامبر سال ۱۹۲۷ من از اروپا بهند برگشتم يك نوع تمایلات مبهم سوسیالیستی در محیط هندوستان بوجود آمده بود و احساس میشد. حتی پیش از آن هم يك عده سوسیالیست‌های منفرد وجود داشتند. بسیاری از آنان روش تخیلی داشتند اما نظریات و تئوریهای مارکسیستی بطور روزافزونی در آنها نفوذ مییافت و حتی چند نفری هم بودند که خود را صددرصد مارکسیست میدانستند. این تمایلات در هند هم مانند اروپا و آمریکا بر اثر پیشرفت‌ها و ترقیات اتحاد شوروی و مخصوصاً برنامه پنجاه‌ساله آن کشور قوت می‌یافت.

اگر من بعنوان يك سوسیالیست فعال اهمیتی بدست آوردم از آنرو بود که اتفاقاً یکی از اعضای مشهور کنگره بودم و در کارهای کنگره هم مقام مهمی را بعهده داشتم. از طرفی عده زیادی از شخصیت‌های مهم کنگره نیز بتدریج افکارشان باین سمت متمایل میگشت. این موضوع مخصوصاً در کمیته ایالتی کنگره در ولایات متحده مشخص بود. در این کمیته ما حتی در اوایل سال ۱۹۲۶ سعی میکردیم يك برنامه ملایم سوسیالیستی تهیه کنیم. استان ما یکی از مناطق «زمینداران» و «تعلقه‌داران» و مالکین بزرگ‌گاست و نخستین مسئله‌ای که در مقابل ما قرار داشت موضوع «زمین» بود. مادر آنوقت اعلام کردیم که طرز مالکیت و سیستم ارضی موجود باید از میان برود و میان دولت و دهقانان نباید هیچ واسطه‌ئی وجود داشته باشد. البته ما باید با کمال احتیاط حرکت میکردیم زیرا ما در محیطی فعالیت داشتیم که تا آنوقت با چنین افکاری آشنا نشده بود.

در سال ۱۹۲۹، کمیته ایالتی کنگره در ولایات متحده يك قدم دیگر هم برداشت و

طرح يك توصیه نامه را برای کمیته کنگره سراسر هند تهیه و پیشنهاد کرد که کاملاً جنبه سوسیالیستی داشت. این کمیته هم در جلسه بی که در تابستان ۱۹۲۹ در بمبئی تشکیل گردید مقدمه قطعنامه را تصویب کرد و بدین ترتیب اصول سوسیالیستی را در کلیات قطعنامه مزبور پذیرفت و توجه بجزئیات برنامه بی که از طرف کمیته ولایات متحده پیشنهاد شده بود ببعد موکول گردید.

اکنون (۱۹۳۴) ظاهراً بسیاری اشخاص آن قطعنامه کمیته ایالتی ولایات متحده و کمیته کنگره را از یاد برده اند و تصور میکنند که هدفهای سوسیالیستی بطور ناگهانی در سالهای اخیر در کنگره مطرح شده است. البته راست است که کمیته کنگره هم این قطعنامه را بدون آنکه درباره آن زیاد بیندیشد تصویب کرد و احتمال دارد که بسیاری از اعضای بدرستی نمیدانستند که با تصویب آن چه میکنند.

همچنین، شعبه «جامعه هواداران استقلال»^۱ در ولایات متحده که اصولاً شامل تمام اعضای فعال کنگره در آن ایالت هم میشد - بطور نمایانی هوادار سوسیالیسم بود و تا اندازه بی درین راه از دیگران پیشتر میرفت زیرا کمیته ایالتی کنگره که از عناصر مختلف و مختلط تشکیل شده بود نمیتوانست تا آن اندازه در تمایلات سوسیالیستی جلو برود. اصولاً یکی از هدفهای «جامعه استقلال» بدست آوردن آزادیهای اجتماعی بود. وقتیکه این جامعه را تأسیس میکردیم امیدوار بودیم آنرا بصورت تشکیلات نیرومندی در سراسر کشور در آوریم تا بتلیفات دامنهداری درباره استقلال و سوسیالیسم پردازد. متأسفانه برخلاف آرزوی من «جامعه استقلال» جز در ولایات متحده توسعه زیادی نیافت. این امر از آن جهت نبود که در سایر نواحی کشور از آن هواداری نمی کردند. بلکه يك علتش این بود که بیشتر فعالین این «جامعه» همان شخصیت های فعال در کنگره بودند و چون کنگره لااقل بطور ظاهری هم که بود هدف استقلال را برای نهضت ملی پذیرفته بود میتواندستند کار خود را بنام کنگره دنبال کنند. دلیل دیگرش این بود که بعضی از مؤسسين این جامعه جداً آنرا يك سازمان جداگانه که شایستگی فعالیت و توسعه را داشته باشد تلقی نمی کردند بلکه آنرا بصورت يك وسیله اعمال فشار بر دستگاه اجرایی کنگره، در موقع انتخابات کمیته عامله حساب میکردند. بدین ترتیب جامعه استقلال ضعیف شد و کنگره هم که جنبه فعال تر و مثبت تری پیدا کرد، عناصر فعال را بیشتر مجذوب خود ساخت و در خود نگاهداشت. بالاخره با فرا رسیدن دوران مبارزه «نافرمانی عمومی»^۲ در سال ۱۹۳۰ «جامعه هواداران استقلال» در کنگره تحلیل رفت و دورانش پایان رسید.

در نیمه دوم سال ۱۹۲۸ و تمامی سال ۱۹۲۹ همواره صحبت بازداشت قریب الوقوع

۱ - به اواخر متن صفحه ۲۵۱ رجوع شود - م

۲ - در فصل ۲۹ که خواهد آمد این موضوع مفصل بیان شده است - م

من در میان بود. هیچ وقت نمی‌دانستم که در پشت این شایعات مطبوعات و زمزمه‌های دوستان متعددی که ظاهراً اطلاعاتی داشتند تا چه اندازه حقیقت وجود داشت اما نتیجه‌اش برایم این بود که يك حالت عدم ثبات در من پیدا شده بود. دائماً در حال انتظار رسیدن این واقعه بسر می‌بردم. از طرفی نسبت باین موضوع بکلی بی‌اعتنا و لاقید بودم. بخوبی میدانستم که آینده بهر صورتی که باشد در هر حال نمی‌تواند برایم يك زندگی مرفه و آسوده و آرام همراه داشته باشد. بنابراین هرچه زودتر با فکر تغییر وضع ناگهانی و رفتن بزندان مأنوس می‌شدم برایم بهتر می‌بود. تصور می‌کنم رویه‌مرفته در این باره توفیق زیادی بدست آوردم. حتی افراد خانواده و اطرافیانم نیز کم‌کم با این فکر مأنوس شدند اما خیلی دیرتر و دشوارتر از من.

خلاصه از آنپس هر دفعه که برای توقیفم آمدند من چنان گشاده روئی و آمادگی نشان میدادم که انگار جز این انتظاری نداشتم. از این گذشته این شایعات و زمزمه‌هایی که درباره توقیفم رواج داشت مجموعاً يك نمر نیک هم بیار می‌آورد. زیرا به زندگی روزانه‌ام نمک و جذبه‌ئی می‌بخشید. هر روز آزادی برایم نعمتی گرانبها بود و يك روز بازیافتی حساب میشد.

در واقع در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ هنوز فرصت استفاده از آزادی برایم باقی ماند و باز داشتم بالاخره در آوریل ۱۹۳۰ صورت گرفت و از آنوقت دیگر دورانهای کوتاه زندگی در خارج از زندان برایم حالتی مبهم و باور نکردنی داشته است. هر وقت که به خانه خود باز می‌گشتم همچون بیگانه‌ئی بودم که برای ملاقاتی کوتاه آمده باشد. حرکاتم با عدم ثبات و اعتماد همراه بود زیرا هرگز نمی‌دانستم در چه وضعی هستم و فردا چه حالی خواهم داشت و همیشه در انتظار آن بودم که دوباره بزندان برگردم.

سال ۱۹۲۸ پایان می‌رسید. در ضمن دوران انعقاد سالیانه کنگره هم نزدیک میشد که قرار بود در کلکته تشکیل شود و پدرم هم ریاست آنرا بعهده بگیرد. او از فکر «کنفرانس تمام احزاب» و موضوع «گزارش» خود سرشار بود و اشتیاق داشت آنرا در کنگره بتصویب برساند. ضمناً خوب میدانست که من بهیچوجه با این گزارش موافق نیستم زیرا نمیتوانستم در باره موضوع استقلال به هیچگونه سازشی تن در دهم و قدمی پامین تر بگذارم. بهمین جهت بسیار خشمکین و ناراحت بود. ما با هم در این باره زیاد حرف نمی‌زدیم اما کاملاً احساس میشد که میان ما يك اختلاف شدید فکری وجود دارد که هر يك از ما را براهی میکشد. ما پیش از آن هم با یکدیگر اختلاف فکری زیاد داشتیم. اختلافات شدید حیاتی ما را در دو اردوی سیاسی مختلف قرار میداد. اما تصور نمی‌کنم

که در هیچ موردی اختلافات ما باین مرحله و باین شدت رسیده باشد. ما هر دو از اینوضع متأسف بودیم.

در کنگره کلکته کار باینجا کشید که پدرم اعلام داشت که اگر در کنگره موفقیت نداشته باشد یعنی اگر درباره گزارش مربوط بکار «کنفرانس تمام احزاب» اکثریت کامل بدست نیاورد - از ریاست کنگره کناره خواهد گرفت. این روش کاملاً منطقی و موافق اصول و اساسنامه بود اما این اصرار پدرم حتی مخالفینش را هم بعیرت می انداخت زیرا میل نداشتند که کار را تا این مرحله بکشانند. اغلب در کنگره یا در سایر اجتماعات ما این تمایل دیده میشود که اشخاصی بانتقاد و اعتراض سبب بکارها میگردانند اما خودشان حاضر نیستند هیچگونه مسئولیتی را قبول کنند. همیشه امیدوار بوده ایم که انتقاد سبب خواهد شد که حریف روش خود را موافق دلخواه ما سازد بدون آنکه باریکداری کشتی بردوش ما بیفتد. همانطور که در دولت کنونی هند دیده میشود راه انتقاد بروی ما باز است (البته انتقاد بدون عمل) بدون آنکه مسئولیت بما واگذار شود و در نتیجه یک دستگاه اجرایی غیر قابل تبدیل و غیرمسئول هم بر سر کار است. بدیهی است که در این صورت انتقاد بصورت یک انتقاد منفی در میآید. در چنین وضعی برای اینکه انتقاد منفی مؤثر واقع شود باید در پشت سر آن لا اقل یک آمادگی روحی و تدارک لازم هم وجود داشته باشد که در اولین فرصت مناسب بتواند مسئولیت را در هر مورد و در هر دستگاه دولتی چه نظامی و چه غیر نظامی، چه درباره امور داخلی و چه درباره امور خارجی عهده دار گردد. درخواست کنترول و بازرسی کردن محدود و بدون مسئولیت بدان صورت که لیبرال ها در مورد ارتش عمل کردند مفهومی فقط اعتراف بعدمقابلیت خود برای در دست گرفتن زمام امور و از بین بردن ارزش انتقاد میباشد. این نوع انتقاد و اعتراض کردن و در عین حال از قبول عواقب آن شانه خالی کردن اغلب در کسانی که از گاندی جی انتقاد میکردند دیده میشود. در کنگره عده زیادی بودند که با بسیاری از فعالیت های گاندی جی موافق نبودند و بشدت از آنها انتقاد میکردند اما آماده نبودند که او را بکناره گیری از کنگره و ادار سازند. این وضع قابل درک و فهم است اما درست و صحیح نیست و در حریف اثر نمی بخشد.

در کنگره کلکته چنین وضعی پیش آمد. دو گروه مخالف مدتی با هم گفتگو کردند و عاقبت اعلام داشتند که باهم توافق و سازش کرده اند اما بعداً باز کشمکش ادامه یافت. در واقع یک حالت ابهام و پیچیدگی پیش آمد که در آن جنبه های مثبت بسیار کم بود. قطعنامه نهائی کنگره که عاقبت بتصویب رسید گزارش کنفرانس تمام احزاب را قبول و تأیید میکرد منتها در ضمن آن گنجانیده شده بود که اگر دولت بریتانیا با این طرح قانون اساسی که پیشنهاد میشود در ظرف مدت یک سال موافقت نکند کنگره باصل درخواست

استقلال تام و تمام بازخواهد گشت. بدین ترتیب يك سال مهلت تعیین گردید و ضمناً يك اولتیماتوم مؤدبانه هم داده شد. بدون تردید این قطعنامه نسبت باصل درخواست استقلال کامل کم ارزش شده بود. زیرا گزارش کنفرانس تمام احزاب حتی يك «اساسنامه دومینیونی» کامل را هم برای هند درخواست و پیشنهاد نمی کرد. با اینهمه شاید شرط عقل هم همین بود و گرنه چه بسا كار بيك انشعاب و جدائی می کشید که هیچ کس برای آن آمادگی نداشت.

باین شکل کنگره توانست اتحاد خود را برای مبارزه عظیمی که در سال ۱۹۳۰ آغاز گشت حفظ کند. بخوبی روشن بود که دولت بریتانیا در مدت يك سال طرح قانون اساسی را که کنفرانس تمام احزاب و کنگره پیشنهاد کرده بود نخواهد پذیرفت. بنابراین مبارزه و تصادم اجتناب ناپذیر بود و در آن وضعی که کشور داشت يك چنین مبارزه‌ئی نمیتوانست جز در تحت رهبری گاندی جی مؤثر واقع شود.

من در جلسه علنی کنگره با آن قطعنامه، تا اندازه‌ئی برخلاف میل خودم، مخالفت کردم با وجود این باز هم بعنوان دبیر کل انتخاب شدم. هر چه در کنگره پیش می آمد من باز هم در مقام دبیر کلی باقی میماندم و بنظر میرسید که وضع من در کنگره مانند موقعیت «ویکر» معروف «بری»^۱ شده بود. هر چند که رئیس تازه‌ئی بر کرسی ریاست کنگره می نشست در هر حال من دبیر کنگره و مسئول سازمان و تشکیلات آن بودم.

چند روز پیش از آغاز این دوران اجلاس کنگره در کلکته، «کنگره سندیکا های سراسر هند» هم در «جهاریا» مرکز منطقه معادن ذغال تشکیل شد. در دو روز اول تشکیل این کنگره من هم شرکت داشتم اما بعد ناچار بودم که بسوی کلکته حرکت کنم. هر چند که فعالیت من در میان دهقانان و اخیراً در میان کارگران برایم محبوبیتی در میان توده‌ها بوجود آورده بود اما در واقع اولین بار بود که من در يك کنگره سندیکاها شرکت می کردم و بدین قرار نسبت بآن بیگانه بودم.

در آن کنگره هم بطوریکه دیدم همان مبارزه دائمی وجود داشت که در یکطرف آن هواداران اعتدالی اصلاحات تدریجی اقتصادی قرار داشتند و در طرف دیگر عناصر مترقی و انقلابی. مباحثات اصلی درباره مسئله پیوستن و الحاق به «بین الملل دوم» یا «بین الملل سوم»^۲ و پیوستن به «جامعه ضد امپریالیسم»^۳ و «اتحادیه هواداران صلح جهانی»

۱ - بری Bury یکی از شهرهای انگلستان است و «ویکر» مقام معاون و نایب اسقف بزرگ میباشد.

«ویکر» شهر و کلیسای «بری» مقام نابتی است که همواره سازمان مذهبی انگلستان است. م

۲ - به حاشیه صفحه ۲۴۰ رجوع شود - م

۳ - به متن صفحه ۲۳۹ رجوع شود - م

و در باره مسئله شرکت احتمالی در سازمان «دفتر بین‌المللی کار» در ژنو جریان داشت. مهمترین چیزی که در کنگره سندیکاها بنظر میرسد شکاف عمیقی بود که دو جناح سندیکاها را از هم جدا میساخت. در یکطرف سندیکالیستهای قدیمی و اعتدالیها قرار داشتند که از دخالت دادن سیاست در اتحادیه‌ها اجتناب داشتند و اعتقادشان این بود که سندیکاها باید منحصرأ به فعالیت کارگری بپردازند آنهم با کمال احتیاط و باید هدف خود را بهبودی تدریجی زندگی پرولتاریا قرار دهند. رئیس این گروه «ن. م. یوشی» بود که بارها بعنوان نماینده کارگران در کنفرانس‌های سازمان بین‌المللی کار در ژنو حضور یافته بود. در طرف مقابل هم رادیکالها بودند که علناً نظرهای انقلابی داشتند و از فعالیت سیاسی برای کارگران و سندیکاها هواداری میکردند. این دسته تحت نفوذ افکار عناصر کمونیست یا هوادار کمونیسم بودند بدون اینکه کمونیستها زمام امور کنترل آنها را در دست خود داشته باشند. سندیکاهای صنایع بافندگی بمبئی زیر نفوذ این دسته بود و در تحت رهبری ایشان اعتصاب بزرگ کارگران بافندگی بمبئی صورت گرفت که موفقیتهایی هم بدست آورد. این سندیکای تازه و نیرومند که از کارگران صنایع بافندگی در بمبئی تشکیل شده بود اتحادیه «گیرنی کامکار» نامیده میشد و موقعیت کارگران بمبئی را زیر تسلط خود داشت. اتحادیه دیگری که زیر نفوذ عناصر مرفقی قرار داشت اتحادیه کارگران راه آهن هند بود.

از زمان پیدایش نهضت کارگری هند همواره سازمان اجرایی و دبیرخانه نهضت در دست «یوشی» و همکارانش بود و یوشی مسئول سازمان دادن نهضت شناخته میشد. گروه رادیکالهای مرفقی با وجود آنکه در میان کارگران نفوذ و قدرت و هوا دار بیشتر داشتند کمتر در سیاست و تصمیمات دستگاه رهبری تأثیر میگذاشتند. این وضع ناگواری بود که در واقع حقیقت نهضت کارگری هند را هم منعکس نمی‌ساخت. نتیجه این شده بود که یک دودستگی در داخل سندیکاها بوجود آمده بود و رادیکالها و عناصر مرفقی هم تمایل شدیدی داشتند که در کنگره سندیکاها قدرت را بدست آورند. اما در عین حال هم نمیخواستند مبارزه را بجائی برسانند که به انشعاب و جدائی منتهی شود.

نهضت کارگری در هند هنوز بسیار جوان و ضعیف بود و تا اندازه زیادی تحت رهبری کسانی بود که خودشان کارگر نبودند. در چنین مواردی اغلب برای عناصر خارجی که در سندیکاها نفوذ می‌یابند این میل بوجود می‌آید که کارگران و سندیکاها را بنفع خود مورد استفاده قرار دهند. در کنگره سندیکاهای هند و در اتحادیه‌های کارگران ما نیز چنین وضعی وجود داشت. با وجود این باید گفت که «ن. م. یوشی» بر اثر سالها کار، خود را یک سندیکالیست واقعی و بدون عیب نشان داده بود و حتی کسانی که او را از لحاظ سیاسی اعتدالی و عقب مانده می‌شمردند خدمات او را به نهضت کارگری هند قبول

داشتند. البته این حرف را در مورد چند تن دیگر از رهبران اعتدالی یا مترقی کارگران هم میتوان گفت.

در «جهاریا» علاقه من بیشتر متوجه عناصر مترقی تر بود اما من يك تازه رسیده بودم و در میان این مبارزات داخلی کنگره سندیکاها گسیج میشدم. بهمین جهت تصمیم گرفتم که خود را از آن برکنار نگاه دارم. پس از عزیمت من بسوی کلکته کنگره سندیکاها به انتخابات سالیانه خود پرداخت و بعداً اطلاع یافتم که مرا بسمت ریاست سال انتخاب کرده اند. «اعتدالیها» مرا نامزد ریاست کرده بودند و ظاهراً حساب میکردند که نام من خواهد توانست نامزد دسته مقابل را که يك کارگر واقعی راه آهن بود شکست دهد. اگر من در روز انتخابات در آنجا میبودم مسلماً نامزدی خود را بنفع آن کارگر واقعی پس میگرفتم. در نظر من کاملاً بی مورد و نادرست بود که يك تازه وارد و غیر کارگر بطور ناگهانی در مقام ریاست سندیکاها قرار گیرد. خود این امر نشانه نمایانی از جوانی فوق العاده و ضعف نهضت کارگری هند بود.

در سال ۱۹۲۸ مبارزات شدید کارگری و اعتصابات متعدد صورت گرفت. این مجاهدات در سال ۱۹۲۹ هم ادامه یافت. کارگران صنایع بافندگی بمبئی که فقر و بیچارگی آنها را بمبارزات شدید و فعال میکشاند در رأس این هیجانات قرار گرفتند. در کارخانه های کنف بنگال اعتصاب عظیمی صورت گرفت. اعتصابات دیگری در قسمت صنایع فلز سازی در «جمشیدپور» و تصور میکنم در راه آهنها روی داد. مبارزه شدید و دامنه داری که ماهها شجاعانه ادامه یافت در کارخانه حلبی سازی در «جمشید پور» آغاز گردید. در این اعتصاب با وجود ابراز علاقه و همدردی فراوان مردم کارگران اعتصابی از طرف کمپانی نیرومند آنجا که با شرکت انگلیسی نفت برمه مربوط بود شکست خوردند.

روپه مرفته آن دو سال از اغتشاشات صنایع سرشار بود و زندگی کارگران نیز رو بخرابی نهاد. سالهای بعد از جنگ برای صنایع هند سالهای پر رونقی بود و منافع هنگفت و سرسام آوری بدست می آمد. در مدت پنج شش سال سود تقسیم شده میان صاحبان صنایع پنبه و کنف در هر سال به صد در صد و بعضی اوقات به ۱۵۰ درصد میرسید. تمام این منافع هنگفت بچیب صاحبان سرمایه و سهامداران میرفت و زندگی کارگران بهمان وضع سابق باقی بود. اندک اضافه دستمزدی که به کارگران پرداخت میشد در مقابل بالا رفتن قیمتهایی اثر میشد. در آنروزها که میلیونها ثروت بدون دردسر فراهم میشد اکثریت عظیم کارگران در بدترین وضعی بزندگی دشوار خود در کلبه های تاریک ادامه میدادند و حتی زنانشان مجبور بودند در منزل پارچه بیافند تا برای خود لباس تهیه کنند. در بمبئی اوضاع کارگران بسیار بد بود اما شاید وضع کارگران صنایع کنف در بنگال که در مسافت